



درس قواعد فقهیه استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

تاریخ: ۲۰ اردیبهشت ۱۴۰۴

موضوع کلی: قاعده کرامت

مصادف با: ۱۲ ذی القعدة ۱۴۴۶

موضوع جزئی: ادله کرامت ذاتی انسان - دلیل دوم: روایات - طایفه پنجم - روایت اول و دوم - طایفه ششم -

جلسه: ۴۰

روایت اول - یک اشکال و پاسخ آن - روایت دوم - طایفه هفتم - روایت اول و دوم

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهیرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

خلاصه جلسه گذشته

بحث در ادله کرامت ذاتی بود و اینکه خداوند متعال، نعمت‌های خاصی را به انسان عطا کرده و امتیاز و شرافت و تکریم خاصی را برای انسان قائل شده است؛ قلمرو این تکریم مطلبی است که بعداً درباره آن سخن خواهیم گفت. گفتیم طوایف مختلفی از روایات بر این معنا دلالت دارد؛ چهار طایفه را در جلسات گذشته ذکر کردیم؛ طوایف دیگری وجود دارد. ما اینها را به عنوان نمونه عرض می‌کنیم و گر نه ابواب بسیاری از کتاب العشرة (که در وسائل روایات بسیاری را به خودش اختصاص داده و همچنین در کتاب کافی؛ البته جوامع روایی دیگر هم این بخش را دارند) می‌تواند به عنوان شاهد در بحث ما مورد استفاده قرار بگیرد؛ صرف نظر از بعضی از روایات که در آنها کلمه «مؤمن» یا «مسلم» یا «أخ المؤمن» یا مطلق «أخ» ذکر شده، بسیاری از روایات از این اوصاف خالی است. یعنی بعضی آثار و احکام را برای انسان بما هو انسان ثابت کرده است. من معتقدم کثیری از روایات کتاب العشرة در مانحن فیه قابل استفاده است. آنچه ما تا به حال ذکر کردیم، تقریباً غیر از آن ابوابی است که در کتاب العشرة می‌تواند مورد استناد قرار بگیرد.

طایفه پنجم

طایفه پنجم روایاتی است که متضمن نهی از تحقیر و خوار کردن مردم است و ما را از خوار و حقیر کردن دیگران بر حذر داشته است، مگر اینکه یک عنوان عارضی پیش آید. مثلاً اگر کسی تکبر بورزد و بنای بر این داشته باشد که انسان را تحقیر کند، در مقابل او ممکن است اجازه آن داده شده باشد. ولی اصل اینکه انسان نمی‌تواند دیگران را خوار کند قطعی است و منع شده از اینکه دیگران را تحقیر کند. من دو سه نمونه را عرض می‌کنم.

روایت اول

«عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عُمَرَ بْنِ يَزِيدَ عَنْ أَبِيهِ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ (ع) إِنِّي أَكُلُ الطَّعَامَ الطَّيِّبَ وَ أَشْمُ الرَّائِحَةَ الطَّيِّبَةَ وَ أُرْكَبُ الدَّابَّةَ الْفَارِهَةَ وَ يَتَّبِعُنِي الْعُلَامُ فَتَرَى فِي هَذَا شَيْئًا مِنَ التَّجَبُّرِ فَلَا أَفْعَلُهُ فَأُطْرَقَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (ع) ثُمَّ قَالَ إِنَّمَا الْجَبَّارُ الْمَلْعُونُ مِنْ غَمَصِ النَّاسِ وَ جَهْلِ الْحَقِّ قَالَ عُمَرُ فَقُلْتُ أَمَّا الْحَقُّ فَلَا أَجْهَلُهُ وَ الْغَمَصُ لَا أَدْرِي مَا هُوَ قَالَ مَنْ حَقَّرَ النَّاسَ وَ تَجَبَّرَ عَلَيْهِمْ فَذَلِكَ الْجَبَّارُ». ۱ غمص یعنی تحقیر کردن و کوچک شمردن مردم؛ حضرت می‌فرماید: جبار ملعون کسی است که با مردم تحقیر آمیز برخورد کند؛ جبار لعنت‌شده، زورگوی لعنت‌شده، اجبار کننده لعنت‌شده، کسی است که با مردم این چنین برخورد کند؛ چون از غمص سؤال می‌کند،

۱. وسائل الشیعة، ج ۱۶، ص ۶.

امام (ع) می‌فرماید: کسی که مردم را تحقیر کند. این اطلاقش شامل همه مردم می‌شود؛ نگفته «من حَقَّرَ الْمُؤْمِنَ». بله، ما روایات متعددی داریم که نهی از تحقیر مسلمان و نهی از اهانت به مؤمن کرده، اما به حسب نتایج و آثار فرق می‌کند؛ ولی مطلق منع و نهی از تحقیر و اهانت، کوچک کردن و شمردن مردم، بدون ملاحظه این جهات این خودش معنا دارد.

روایت دوم

«قَالَ لُقْمَانُ لِابْنِهِ يَا بُنَيَّ لَا تُحَقِّرَنَّ أَحَدًا بِخُلُقَانِ ثِيَابِهِ فَإِنَّ رَبَّكَ وَرَبَّهُ وَاحِدٌ»^۱. این نصیحت لقمان به فرزندش است؛ ممکن است اشکال شود که این از معصوم نیست، اما بالاخره لقمان تالی تلو معصوم است؛ شاید هم پیامبر بوده باشد. می‌گوید: هیچ کسی را به خاطر مندرس و کهنه بودن لباسش تحقیر نکن؛ چون پروردگار تو و پروردگار او یکی است. این شمول نسبت به همه بندگان دارد.

طایفه ششم

طایفه ششم، روایاتی است که مربوط به برخورد با اهل کتاب از یهودی و نصرانی است. در این روایات نسبت به بعضی از امور، بعضی از جنبه‌ها که به نیازهای انسانی آنها مربوط می‌شود، توصیه‌هایی شده یا منع شده از نادیده گرفتن این حقوق. ما اینها را حمل بر چه چیزی می‌توانیم کنیم؟ وقتی توصیه می‌کند به رعایت یک پیرمرد نصرانی، این معنایش چیست؟ جز این است که او یک انسانی است که حداقل نیازهایی دارد که وظیفه همگانی است که نسبت به تأمین آنها اقدام کنند. حکومت به جای خودش باید ... کسی هم نگوید اینها همه مربوط به اهل ذمه است و به خاطر اینکه آنها تحت ذمه اسلام و حکومت اسلامی بودند، این توصیه‌ها شده است؛ چون واقعاً در هیچ‌کدام از این روایات به این جهت اشاره نشده است. همه آن توصیه‌ها و سفارش‌ها معطوف به جنبه انسانی است.

روایت اول

«عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي حَمَزَةَ عَنْ رَجُلٍ بَلَغَ بِهِ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (ع) قَالَ: مَرَّ شَيْخٌ مَكْفُوفٌ كَبِيرٌ يَسْأَلُ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (ع) مَا هَذَا قَالُوا يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ نَصْرَانِي فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (ع) اسْتَعْمَلْتُمُوهُ حَتَّى إِذَا كَبُرَ وَ عَجَزَ مَنَعْتُمُوهُ أَنْفَقُوا عَلَيْهِ مِنْ بَيْتِ الْمَالِ»^۲. امیرالمؤمنین (ع) از کنار یک پیرمرد نابینا عبور می‌کرد که در حال گدایی بود؛ حضرت فرمود: او کیست؟ چه کار می‌کند؟ اطرافیان به حضرت عرض کردند: او مسیحی است؛ لحن آنها کأن اینطور بود که حالا عیبی ندارد که یک مسیحی کنار خیابان بنشیند و گدایی کند؛ کأن تکدی و گدایی برای یک نصرانی عیبی ندارد؛ چون مسیحی و نصرانی است، اگر اینطور ذلت و خواری ببیند، اشکالی ندارد. امیرالمؤمنین (ع) فرمود: از او کار کشیده‌اید تا اینکه پیر شد و الان نمی‌تواند کار نمی‌کند؛ الان هم از دادن پول و رفع نیازهای او امتناع می‌کنید. حضرت دستور داد که بیت‌المال از او انفاق کنند.

آیا این غیر از این است که آن حضرت راضی نبودند یک انسان این چنین خوار و ذلیل شود هرچند کافر باشد، بالاخره این خودش نشان‌دهنده این است که انسان ولو کافر باید از حداقل‌هایی از نیازها و حقوق بهره‌مند باشد. لذا ما نمی‌توانیم بگوییم او هیچ احترامی ندارد، پس او را رها کنیم و بگذاریم همینطور زندگی کند.

اشکال

۱. بحارالأنوار، ج ۶۹، ص ۴۷.

۲. وسائل الشیعة، ج ۱۵، ص ۶۶.

ممکن است در مورد این طایفه از روایات و برخی روایاتی که قبلاً خواندیم، جای این اشکال باشد (چه اینکه برخی گفته‌اند) که چه‌بسا این حساسیت ناشی از آن بوده که آنها با حکومت قرارداد داشتند و ذمی محسوب می‌شدند.

پاسخ

ما نظیر این اشکال را در روایت مربوط به ظلمی که به یهودیه‌ای شده بود، بیان کردیم. همان‌جا پاسخ دادیم که اساساً هیچ اشاره‌ای به این جهت ندارد که چون ذمی است یا در سایه حکومت اسلامی زندگی می‌کند، حکومت باید مراقب ذمی‌ها باشد. ... تأمین یا بیمه ... بعضی‌ها به این روایت استناد کرده‌اند که حکومت وظیفه دارد در یک سنینی مراقبت از شهروندان و اتباع خودش داشته باشد؛ ما فعلاً با آن جهت کار نداریم. ... کأن حضرت اعتراض می‌کند که این چه وضعی است؟ چرا این پیرمرد با این حال و وضع دارد گدایی می‌کند؟ در ذهن آنها این بود که این پیرمرد مسیحی است و اشکالی ندارد که گدایی کند. حضرت می‌فرماید تا زمانی که جوان بوده، از او کار کشیده‌اید، حالا که الان نیازمند شده، می‌گویید بگذارید گدایی کند؟! لذا دستور داد از بیت‌المال به او بدهید. اینکه از بیت‌المال باید به او چیزی پرداخت شود، حالا شما اسمش را تأمین یا بیمه یا هر چیزی بگذارید، این نشان‌دهنده آن است که انسان بما هو انسان احترامی دارد و حداقل‌هایی از زندگی باید برای او فراهم شود؛ این حقوق طبیعی باید رعایت شود. این همان کرامت ذاتی است ... اینجا یک جنبه سلبی دارد و یک جنبه ایجابی؛ «انفقوا علیه من بیت‌المال»، این دستور حکومتی است و می‌فرماید مبلغی را از بیت‌المال به او بپردازید. اما اعتراض حضرت و لحن حضرت در اعتراض به این وضعیت، این ربطی به حکومت ندارد؛ می‌فرماید چرا اینطور است؟ ... ارزش‌های اخلاقی و انسانی انحصار در حکومت ندارد؛ اینکه حضرت دستور داده که از بیت‌المال بدهید، دستور حکومتی است. معلوم می‌شود که این یک چیز زشت و ناپسند است؛ این ربطی به حاکم بودن ندارد؛ مگر اعتراض حضرت به زشتی‌ها فقط برای وقتی بوده که حاکم بوده؟ قبل از حکومت هم هر وقت این چیزها را می‌دید، به خلفا اعتراض می‌کرد؛ این همه کارهایی که حضرت در آن سال‌ها برای رفع این امور کرد، برای چه بود؟ مگر حضرت حاکم بود؟ دستور پرداخت از بیت‌المال طبیعتاً مربوط به حکومت و وقتی است که مبسوط الید باشد؛ تازه زمانی که مبسوط الید نبود، از دارایی خودش و از آن باغ‌هایی که اطراف کوفه و مدینه احیا کرده بود، پرداخت می‌کرد. «اشعر قلبک الرحمة للرعية»، دلت را آکنده از محبت به دیگران کن. ذیل مهم است «إما أخ لك في الدين أو نظير لك في الخلق»، یا برادر دینی تو هستی یا هم‌نوع تو ... البته ما روایاتی داریم که نهی کرده از اموری در رابطه با کفار، اهل بدعت؛ ما باید این تعارض را حل کنیم؛ اینها را بعداً می‌گوییم؛ فعلاً وارد آن بخش نشوید. مثلاً به اینها سلام نکنید ... طوایفی از این روایات معارض با اینهاست؛ ما باید این تعارض را حل کنیم. اگر این تعارض را حل کردیم، مسئله تمام است.

به هر حال طایفه ششم معمولاً دستورات و توصیه‌ها یا سیره‌ای است که اهل بیت(ع) با اهل ذمه داشته‌اند. آنها با اینکه مؤمن و مسلم نبودند و برادر ایمانی و دینی محسوب نمی‌شدند، اما احترام آنها در این محدوده‌ها رعایت می‌شد.

روایت دوم

مسعدة بن صدقة از امام صادق(ع) و ایشان هم از پدرانش نقل می‌کند که امیرالمؤمنین(ع) با یک مرد ذمی همراه شد؛ مرد ذمی از امیرالمؤمنین(ع) سؤال کرد: کجا می‌روی یا عبدالله؟ حضرت فرمود: «أُرِيدُ الْكُوفَةَ»، من به سمت کوفه می‌روم. «فَلَمَّا عَدَلَ الطَّرِيقَ بِالذِّمِّيِّ عَدَلَ مَعَهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ(ع)»، وقتی که راه با آن ذمی به جایی رسید که ذمی می‌خواست به آن سمت برود، حضرت

با او همراه شد؛ بعد ذمی پرسید: مگر شما نگفتید که می‌خواهید به سمت کوفه بروید؟ حضرت فرمود: بله. ذمی عرض کرد: پس چرا شما آن راه را رها کردید و با من همراهی می‌کنید؟ حضرت فرمود: من برای این با تو همراهی می‌کنم که حسن مصاحبت و معاشرت را تمام کنم و اتمام حسن معاشرت این است که مرد وقتی می‌خواهد از همراه خودش جدا شود، تا حدودی او را مشایعت کند؛ بعد حضرت فرمود: «وَكَذَلِكَ أَمَرْنَا نَبِيَّنَا (ص) فَقَالَ لَهُ الذَّمِّيُّ هَكَذَا قَالَ قَالَ نَعَمْ»؛^۱ شخص ذمی پرسید آیا واقعاً اینطور است؟ حضرت فرمود بله. بعد هم آن شخص ذمی با امیرالمؤمنین (ع) همراه شد و مسلمان شد.

سؤال:

استاد: شخص ذمی امیرالمؤمنین (ع) را نمی‌شناخت؛ بعد که آمد، او را شناخت.

دستور رسول خدا (ص) به اینکه اتمام حسن مصاحبت و همراهی این است که آن صاحب و همراه را تا یک جایی مشایعت کند، آن هم از باب گرامی داشتن؛ این یعنی چه؟ مانند این جمله رسول خدا (ص) را زیاد داریم؛ سند روایت هم معتبر است و در کتاب کافی آمده است. اگر ما بودیم می‌گفتیم معلوم است که مصاحبت با مسلمان و مؤمن را می‌گوید؛ لولا این داستان که در آن به صراحت به همراهی حضرت با این شخص ذمی اشاره شده، می‌گفتیم معلوم است که امر رسول خدا (ص) فقط مربوط به مسلمان و مؤمن است؛ اما چرا این را حضرت حمل بر این نکرده است؟ بسیاری از دستورات اخلاقی بزرگان و امامان معصوم (ع) ما از همین قبیل است. مگر جایی نهی به صراحت باشد، آن هم به دلایل خاص صورت گرفته باشد. مثلاً نسبت به یک جماعتی از بعضی امور نهی شده باشد، مانند نشست و برخاست با اهل فسق و فجور، این معلوم است؛ تازه این هم یک محدودیت است به منظور اصلاح آنها. یا یک جایی مثلاً به طور خاص نسبت به برادران ایمانی یک تکلیفی را معین کرده باشد؛ به غیر از این ادله خاص، من معتقدم بسیاری از این دستورات عام است؛ حتی آن دستوراتی که کلمه «أَخ» و «مُؤْمِن» و «مُسْلِم» دارد؛ چون ما نمونه‌اش را در سیره معصومین (ع) دیده‌ایم که این برخوردهای اخلاقی و انسانی از ناحیه آنها شامل همه انسان‌ها بوده و همین باعث می‌شده که جذب شوند و اسلام بیاورند؛ اگر غیر از این بود، کسی جذب نمی‌گردید و به راحتی منکر عقاید قبلی خود نمی‌شد. مسلماً اسلام از این روش، قصد و غرضی دارد؛ چون اساس برنامه و نقشه راه اسلام برای هدایت انسان این است که او به سعادت برسد، این بر همان بستری که خود خداوند انسان را خلق کرده، انجام می‌شود. بستر اراده، آزادی، اختیار، تنفر از تحمیل؛ بر همین بستر، پیامبران و پیامبر مکرم اسلام (ص) و ائمه (ع) و بزرگان دینی با انسان‌ها مواجه شدند و کم‌کم آنها را به سوی اسلام و دین جذب کردند؛ اگر غیر از این بود، این همه انسان جذب نمی‌شدند. اگر قرار بود که اسلام با کفار به معنای عام، نه یک عده خاص به گونه دیگر برخورد کند، کسی مسلمان نمی‌شد. باز تأکید می‌کنم؛ تا یک کلمه حرف می‌زنیم، می‌گویند پس تتائهاو فلان؛ من می‌گویم این به عنوان یک قاعده کلی و اصل کلی است؛ اما اگر انسانی از این مسیر خارج شد و درنده‌خو شد، او مواجه با یک سری مجازات‌ها و محرومیت‌ها می‌شود. برآورده کردن نیازهای اولیه که او دارد، این اصل است. اگر غیر از این باشد، هیچ کافری جذب اسلام که نمی‌شود هیچ، باعث دور شدن هم خواهد شد.

طایفه هفتم

طایفه هفتم مشتمل بر روایاتی است که بر طبق آن، برخی از رفتارهای ادیان و اقوام و اقلیت‌های دینی به رسمیت شناخته شده

است. از جمله این روایات در باب نکاح است که فرموده لکل قوم نکاح؛ روایات زیادی داریم که مشتمل بر این مضمون است. «لکل قوم نکاح» توضیح مطلب اینکه نکاح بسیاری از اقوام و پیروان ملل از دید ما باطل است و شرایط صحت را ندارد؛ ولی اگر نکاح آنها براساس شرایط مورد قبول خودشان انجام شده باشد، این را به رسمیت شناخته؛ بر این اساس، اجازه قذف نسبت به آنها نمی‌دهد. دیگر بالاتر از مجوسی‌ها که به ازدواج با محارم معتقدند؟ حتی در مورد آنها هم «لکل قوم نکاح» فرموده و اینکه آثاری که بر زوجیت مترتب است، آنجا هم هست و باید به رسمیت شناخته شود.

روایت اول

ابن ابی عمیر از ابی الحسن الحذاء نقل می‌کند که من نزد امام صادق (ع) نشسته بودم؛ کسی که آنجا نشسته بود سؤال کرد که بالاخره طلبکار تو چه کار کرد؟ «ذَکَّ ابْنُ الْفَاعِلَةِ»، این حرامزاده و زنازاده است؛ «فَنَظَرَ إِلَيَّ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (ع) نَظْرًا شَدِيدًا قَالَ فَقُلْتُ جَعَلْتُ فِدَاكَ إِنَّهُ مَجُوسِيٌّ أُمُّهُ أُخْتُهُ فَقَالَ أَوْ لَيْسَ ذَلِكَ فِي دِينِهِمْ نِكَاحًا»^۱ می‌گوید وقتی که من گفتم او ابن الفاعله است، حضرت یک نگاهی تند به من کرد؛ عرض کردم جان به فدای شما، او مجوسی است و مادرش همان خواهر اوست. بعد فرمود: آیا این در دین آنها نکاح محسوب می‌شود یا نه؟ یعنی تو حق نداری به او بگویی ابن الفاعله؛ این برخورد شدید حضرت نشان می‌دهد که حتی چیزهایی که مورد قبول ما نیست و پذیرفته نیست و مردود است، اما چون مورد پذیرش آنهاست و آنها قبول دارند، این به رسمیت شناخته شده است.

روایت دوم

عبدالله بن صلت می‌گوید: خلیل بن هاشم به ذی الریاستین که والی نیشابور بود نامه نوشت و گفت: یک مرد مجوسی مرده و وصیت کرده که بخشی از مال او را به فقرا بدهند. قاضی نیشابور آن را گرفته و در بین فقرای مسلمین قرار داده است؛ او از مأمون سؤال کرد ولی وی گفت من جواب این را نمی‌دانم، «لَيْسَ عِنْدِي فِي هَذَا شَيْءٌ فَسَأَلَ أَبَا الْحَسَنِ (ع) فَقَالَ أَبُو الْحَسَنِ (ع) إِنَّ الْمَجُوسِيَّ لَمْ يَوْصَ لِفُقَرَاءِ الْمُسْلِمِينَ وَلَكِنْ يَنْبَغِي أَنْ يُؤْخَذَ مِقْدَارُ ذَلِكَ الْمَالِ مِنْ مَالِ الصَّدَقَةِ فَيُرَدَّ عَلَى فُقَرَاءِ الْمَجُوسِ»^۲. این مجوسی که برای فقرای مسلمین وصیت نکرده؛ به چه حقی این کار را کرده است؟ حق نداشته که این را به فقرای مسلم بدهد. لذا فرمود: مقدار این مال از زکات برداشته شود و به همان اندازه‌ای که وصیت کرده به فقرای مجوس بدهند تا به وصیت او عمل شود. این را چطور می‌شود توجیه کرد؟ جز اینکه این انسان یک حقوق و احترامی دارد که باید حفظ شود؟

روایات دال بر کرامت ذاتی خیلی زیاد است؛ اما همانطور که اشاره شد، روایات معارض هم داریم که باید بررسی کنیم.

«والحمد لله رب العالمین»

۱. وسائل الشیعه، ج ۲۸، ص ۱۷۳.

۲. وسائل الشیعه، ج ۱۹، ص ۳۴۲.